



ایں جا
برقص

حسن حسام

سہ دفتر شعر

این جا برقص

حسن حسام

سه دفتر شعر

(۲۰۱۲-۲۰۱۸)



شعر * ۱۵

این جا برقص

سه دفتر شعر

| چاپ اول: ۱۳۹۷ |

| شابک: ۹۷۸-۱-۹۹۹۳۷۴۷-۸-۵ |

| قیمت: ۹ یوند |

مشخصات نشر: نشر مهری. لندن.

۲۰۱۸ میلادی/۱۳۹۷ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۱۴۶ ص.: غیر مصور.

موضوع: شعر معاصر.

کلیه حقوق محفوظ است.

© حسن حسام

© ۲۰۱۸ نشر مهری.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com

پیر ما گفت:

ای یار

گل همین جاست

این جا برقص

حلاج وار

حتا

در پایِ دار!

فهرست

دفتر اول؛ زخمه‌ها

۹	آوای شب‌شکن
۱۱	شکارگاه
۱۳	با گالیا و پریا
۱۶	در قَرَق
۱۹	کابوس
۲۲	هجرائی
۲۳	آرزو
۲۵	اندوه
۲۷	من کجایی ام؟
۲۹	بازی‌گر
۳۰	آه...
۳۱	چشم‌انداز
۳۲	با من باش!
۳۴	با آینه
۳۶	در افق...
۳۷	پاییز در بهار
۳۹	چنارِ پیر
۴۲	ای عشق
۴۳	انتظار
۴۴	رنگین کمانِ شعر
۴۶	غزلی به نجوا

دفتر دوم؛ شعرهای خیابانی

۵۱

سودائیان

۵۵	آوازخوان
۵۹	بین دو آینه
۶۲	خوانِ یغما
۶۴	دیربست گالیا، به ره افتاده کاروان
۶۷	قتل‌گاه
۶۹	آن‌که گفت آری، آن‌که گفت نه
۷۲	در سرزمین زندانی
۷۴	یلدای مادران
۷۷	در سوگ
۷۸	داد و بی‌داد
۸۱	ستاره راه
۸۴	این‌جا برقص
۸۷	در ماه مه
۱۰۰	من از تفنگ بیزارم
۱۰۳	شب‌نامه
۱۰۶	هشت مارس!
۱۰۸	سرخ باد
	دفتر سوم ؛ آن سوی پرچین
۱۱۳	ماهی شدی بچه؟!
۱۱۶	غریبه
۱۱۹	کابوس ماه تاریک
۱۲۴	دختر کوبانی!
۱۲۹	اندوه ماه خسته

نکته‌ها ۱۳۷

دفتر اول

زخمه‌ها

آوای شب‌شکن

شبِ دراز به حافظ دلا پیام رسان
که فال باز کند صبح را غزل‌خوانان
چه مرگ‌زاست شب هول در سیه‌کاری
جوان‌کش‌ست و جهانی ز جور او گریان

شکنجِ گیسوی دل دار نیست این شبِ تار
شب است و رهنز فردا و قاتلِ انسان
زلالِ عاطفه را دشمن است این بی‌داد
بسیج کن همگان را، جهانِ بپاخیزان
بزن به اهرمنان تیغ تر، سکوت مکن
مده مجال به دیوان و آدمیخواران
غریقِ شوکتِ عشقیم و پرده‌دارِ دلیم
شرار و شاعر و شوریده‌ایم و شبسوزان
بزن به طبلِ سفر ای رفیق راهِ سحر
که عطر باغ بهاری شود، زمین خندان

شب یلدا

۲۰۱۵/۱۲/۲۱

پاریس

شکارگاه

پیش از آن که

سرش

تهی شود از رویا،

با دو تا چشم خسته‌ی رعنا

از ردیفِ درختانِ خیس

می‌گذرد

تا آخرین نگاهِ بی تابش،
یله برغروبِ شعله‌ورِ شنگرف
بنشیند،
بر لاجوردِ آسمانی
دریاوار!

سگ و شکارچیان اما
رهباب‌شان،
مسیر تازه‌ی خون
و اشتیاقِ جنون است

آبش بده
نکش
نفس می‌کشد هنوز
آهویِ زیبایِ تنهایِ زخمی

۲۰۱۷/۰۸/۲۸
پاریس

برای دلِ آتش‌گرفته‌ی فرزانه و بهرنگ

با گالیا و پریا

تا به دیدار گنجشک‌ها

روشن شویم

چشم‌هامان

تاریک می‌شد

و ما

با دست‌های خود

که عاجز بودند

نگاه می‌کردیم

□

خفته بودند آنان
بازی گوشانه و معصوم
به چون دو گاهواره‌ی آرام
آرام و رام
و مادری آراسته در تولدِ خود
از تنوره‌ی آتش می‌گذشت
با رگبار چشم‌های جنون‌آسا
و شعله‌ی بی‌مهارِ شیون‌ها،
خوابِ سنگین گنجشک‌ها را
می‌آشفته

□

راوی تلخزارم
آه...

بیش از این چیزی ندارم
به جز جیک‌جیک دو گنجشک
بر شاخه‌ی نازکِ لرزانِ بهار

آی... ی... آی...

شهاب‌الدین

باغبان مهربان

مردِ تاجیک!

مهربان‌تر بکار این دو بوته‌ی نارس را

آهای...

شهاب‌الدین

مواظب بیل‌ات باش

وقتی که خاکِ تشنه را خراش می‌دهی...

۲۰۱۲/۰۷/۲۴

پاریس

در قُرُق

هنگامه‌ی غروب
در آفتابی ولرم
لای شاخه‌ها
میان برگ‌های بازی‌گوش
باد می‌رقصد

و برگ‌ها

به شیطنت

پیچ‌وتاب می‌خورند

سبز

نقره‌ای

سبز

نقره‌ای

سبز

نقره‌ای

غشغش خنده‌هاشان

سرشار است

به‌چون خنده‌ی دختران و جین‌کار

در غروبِ بازگشت

از بیجار

و جنگل،

غرقِ آوازِ زنجره‌ها،

بی‌خیال پاییز است

به‌ناگاه

زوزه‌ی جان‌کاهِ تیر

به‌رگبار

تق

تق تق

تق

تق تق

تق...

صدای بالِ بالِ پرنده

، و

سکوت...

۲۰۱۷/۱۲/۱۵

پاریس

کابوس

بر خانه‌ام
حصارُ شکسته
سرد و کبود
به‌چون مرگ
در پُشتِ در نشسته

خنجر می سازد از دستم
تا بنشانند بر پشتم
مقهور و مات

بی سودا

بی سر

بی فردا گردم

از یار هیچ نگویم
از ترسِ مرگ،

بمیرم

□

بیهوده در تقلایی
کابوس بدسرشت!
گرگم من
ای پلشت!

گرگم

نه سگ

که رام شوم

گُرگِ سرکشم
کابوس را
به چنگ و به دندان
صد پاره می‌کنم

۲۰۱۵/۰۱/۰۴
پاریس

هجرائی

و مرگ گفت:
دردی داری بی درمان
که در هجران
پروار گشته است
رؤیا گفت:
این حرفها دروغ است
هم چون درخت و باران
هم سبز می شوی
هم می باری

۲۰۱۳/۰۷/۱۱
پاریس

آرزو

سرِ پرواز نداری؟
دارم.

پَرِ پرواز نداری؟
دارم.

دلم اما این جاست

پای این تازه نهال
تا درختی گردد
سرشار و چمان،
سایه سارش
جان بخش
از پسِ خستگیِ جان فرسا
تکیه بر آن بدهند،
نفسی تازه کنند،
مردمانِ فردا.

۲۰۱۷/۱۲/۲۴

پاریس

اندوه

دیری ست
آه...
از آسمانِ یائسه
باران
بر خاکِ دانِ تشنه
نمی بارد

خشکیده و خموش است
رودی که می‌گذشت
با آبشارِ زنجره‌هایش
از جنگلی جوان

□

دیری‌ست
آه...
از آسمانِ یائسه
باران
بر این دیار
نمی‌بارد
زان جنگلِ جوانِ شکوفان
سبز و لوند و رقصان،
این شوره‌زار به‌جا مانده‌ست!

۲۰۱۷/۰۴/۰۲
پاریس

من کجایی ام؟

من کجائیم

ناخدای من!

در میان شطی از سراب

تشنه لب

چاه می گنم

چاه می گنم

در دو سوی من

دو شعله زارِ بی کران
یک سره غریقِ هُرم آتشم
و تشنه لب
چاه می کنم
چاه می کنم
چاه می کنم

۲۰۱۳/۱۲/۱۹
پاریس

بازی‌گر

پا بر خط بازی می‌گذاری
با سوت داور
می‌جهی

به‌چون تیر
از چله‌ی کمان

اما؛

چونان بهاری بی‌بر
بازی را

می‌بازی

بازی‌گر!

۲۰۱۴/۰۹/۱۱

پاریس

آه...

به آه گفتم

آه!

خسته‌ام

خسته از تکرار یک نفسِ آه

و آه،

با این همه تباهی

که بر مدار زمین می‌چرخد،

حرفی نداشت

به جز

آه...

۲۰۱۲/۱۱/۱۴

پاریس

چشم انداز

غروب
بر افقِ دور
غبارِ نقره و آتش می‌ریزد
و دریا
مشتعل می‌شود،
آسمان هم

۲۰۱۳/۰۳/۱۸
پاریس

با من باش!

برای من شمعی روشن مکن
برای من اشکی مریز
برای من کف نزن
برای من هورا مکش

تنها جلو بیا
گام‌هایت را محکم کن
دستم را بگیر
گرمایت را با من قسمت کن
هم‌گام
هم‌سفر
در شکست
در پیروزی
در کامِ مرگ
در شورِ زندگی
با هم باشیم
هم‌آواز
در یکی فریاد
با یک دهان

۲۰۱۸/۰۱/۱۹

پاریس

با آینه

یعنی که این بهار
به آخر رسیده است؟
در باغِ برگ‌ریزان
پاییز می‌نشیند؟

پس این شکوفه چیست

می‌شکُفد رقصان

در صبح بی‌قراری!

این کیست پُرشرار
مانند نوجوانی
می آید

در اوج برفریزان
از خود رها

و دستافشان

سرشارِ شوروشوقِ گدازان
عریان و بی‌هراس

می رقصد

در میدان؟

این کیست؟

۲۰۱۷/۰۳/۱۲

پاریس

در افق...

آنجا
در آن گُمای افق
لای هزار ابرِ مزاحم
رنگین کمانِ رؤیا می‌تابد
روشن،
مانند دانه‌ی باران
بر برگِ نسترن

۲۰۱۶/۰۴/۰۵
پاریس

پاییز در بهار

با چشمِ من
نگاهِ تو می‌تابد،
در چشمِ آینه
اندوهگین و خیره و مهریزان
پُرطعنه و پریشان
و دل،

پریشان تر از من
تابی می گیرد،
بی خواب!
و آسمان سُرَبی سنگین
با کول بارِ ابرِ سیاهش
می توفد
می توفد
و برگ های درختان
می بارند،
چون بارشی که از دلِ طوفان.
ای
یار!
یار!
پاییز می شکفت انگار
در جانِ این بهارِ گرفتار!

۲۰۱۶/۰۳/۱۲

پاریس

چنارِ پیر

در بارش خاموشِ برگ‌ها

پای چنارِ پیر

غرقه درسکوتِ تماشا

با اندوهی سنگین

و آوازی غمگین

در سر.

آنجا؛

در سایه سار پُربارش

تب آلوده می نشستیم

باهمهمه‌ی جنگلِ وهم آلود

غرقه در غوغای زنجره‌ها.

در نخستین دیدارِ تبار،

به چون شاخه‌های پیچ در پیچ آن درختِ کهنسال

در هم پیچیدیم

و بی قراری‌های بی‌مهار

در آغوشی سوزان،

فروزان شد

دیروز

من آنجا بودم

چنارِ پیر

دستاویزِ بادی رقصان بود

و لرزان بود!

مثال روزگاران تنهایی،

می‌بارید

در پاییزِ برگریزان

و برگ‌های سوخته انگار
رنگ‌های خداحافظی بودند،

سرخ و عنابی و آجری

در سردی زمستان!

و تو گم بودی

در آوار بارشِ برگ‌ها

در آوازِ زجره‌ها

و همه‌می خیس و برهنه‌ی جنگلزار...

پیدایت نمی‌کردم

به چون افسانه‌ای زیبا

در گرمای پُرتپش رؤیا می‌گشتم

اما

پیدایت نمی‌کردم!

۲۰۱۷/۱۰/۱۲

پاریس

ای عشق

ای قندِ این جهانِ به‌چونِ حنظل
رویای خیره‌سر!
وقتی که برمدار نگاهت
اسبِ خیال می‌رانم،
از خود
رها شده می‌خوانم،
آوازهای کوهی
آوازهای بومی
آوازِ گاهواره‌ی بی‌تاب
در لای لایِ مادرِ بی‌خواب

۲۰۱۷/۰۵/۲۴

پاریس

انتظار

در این شرار
این سودا
و لحظه‌ی شکفتنِ رؤیا،
پیرانه سر
جز عشقِ بی‌قرار
نمی‌خواهم
جز رویِ یار
نمی‌جویم
وقتی که در خیالم می‌رانی
بر موج انتظار،
انگار زهر،
شکرزا است
و تلخ،
شیرین‌کام!

۲۰۱۷/۰۵/۲۴

پاریس

رنگین کمانِ شعر

گفتند دلچکان
افسوس شاعر است!
و شورِ شاعرانه‌ی ایشان
با شعور خلق فاصله دارد
گمراهی است و تباهی‌ست
شعرشان.
پا بر زمین ندارد!

این پیشواست
که داناست
و از کلاه شعبده‌اش
پرواز می‌کند پرنده‌ی آزادی

□

غافل که شعرِ شاعرِ مردم
بهارِ گم‌شده در قله‌ی زمستان است
سرود سرکش شیدایی
ترانه‌ی عشق است
رنگین کمانِ فرداست
در آفتاب‌خیزان
ندایِ دلکشِ آزادی‌ست،
در کوچه و خیابان
در مشت‌ها و دهان‌ها
در طغیان.

۲۰۱۸/۰۷/۰۵

پاریس

غزلی به نجوا

می جویمت، شتابان
چون تشنه در، بیابان
از شوق دیدن دوست،
دل می تپد، هراسان

در سر، شرار و شور است
دیوانه چون، هزاران
رقصد چو سرو در باد
در اوج باد و باران
رویای سبز دارد
در این، کویرزاران
جنگل بزاید از عشق
پُرگردد از بهاران
چون مادرم که با درد
با رعشهای گدازان
شیون کنان مرا زاد
درهای هوی طوفان

۲۰۱۸/۰۳/۲۴

پاریس

دفتر دوم

شعرهای خیابانی

برای رفیق باقر مؤمنی
در نودویکمین بهار زندگی اش

سودائیان

با فصل‌های در گذرِ باد
پیرانه سر،
ایام را ورق می‌زنند
در شب‌خوانی‌هاشان
آوازه‌های بومی می‌خوانند
و اسپِ باد پای زمان را

مثل ستاره
رصد می کنند:

ای جانِ جان
جانِ جهان
نمان در چله‌ی زمستان!
میعادگاه
سحرگاهی است
شنگرفی و شکوفان
در مرغزارِ بی‌افقِ خیس
سرشارِ شیبه اسبانِ باردار
و نم‌نم باران

آن جا؛
جهان
جوان
و نان و آزادی
با آبادی

در هفت خانِ شادی
خانِ اول
خواهد شد

در این گذار سخت‌سر
اما،
راه بهار
چون داسِ ماه
در شبِ ابری
پنهان است!
و راه‌پیمایان،
دسته
دسته
گروه
گروه
با چشمانی خسته
دریایی آرزو
خورشیدی در سر
بغضی در گلو
بی خیالِ تاولِ پا
بر سنگلاخِ سخت
پای می‌کشند
و راه می‌برند

تا از شبانه‌ی خرافه و غارت،
گذر کنند

در فصل‌های برگ‌ریزان
در فصل‌های سرد

۲۰۱۷/۰۵/۰۱

پاریس

آوازخوان

بر این فلاتِ کهن
بارانِ مرگ

در هر چهار فصل
مانده‌ی تگرگ
می‌بارد

از کورش و انوشروان
تا وارثِ امام زمان

با تاج‌ها
و عمامه‌ها
و دشنه‌ها و تفنگ‌ها
در دریای خون و جنون
می‌رقصند

چشم
می‌کنند
لب
می‌دوزند
زبان
می‌برند
گردن
می‌زنند
پوست
می‌درند

نشاء می‌کنند مردمان را
هزار
هزار

بر این خاکِ بی بهار

دهان به آواز باز کنی

گلویت را

با طنابِ بافته از دمِ اسبان

یا الیاف گیاهان

یا کابل برق

یا سیمِ تلفن

چنان می فشرند،

که آواز قناری

در حنجره‌ی نازکت

خاموشی گیرد

جرمت این است

آوازخوان!

در زمستانِ بلندِ این دیار

نشسته بر شاخ‌ساری بی بار

چه‌چهره می زنی

به شوقِ شکفتنِ گل

در انتظارِ بهار

شگفتا!

چه جانِ سختی داری

آواز خوان!

هنوز

زنده‌ای!

۲۰۱۶/۱۰/۲۶

پاریس

بین دو آینه

در حکمِ حاکمانِ سخاوتمند
فواره می‌زند
نویدِ خوشبختی
تا نان و عشق و آزادی
و چند جفت نارنجک
با بسته‌بندی ارزان
بین گرسنگان
قسمت شود به تساوی،
فرمان رسید از بالا:

ای مردمانِ تشنه‌ی ایثار
یک‌سر به صف شوید

□

این جا؛

آوازهای بومی
در تاروپود حنجره‌ها مُردست
و جای آن ترنمِ دلکش،
غوغای شوقِ مردمِ بی‌سر
چون‌های هویِ کلاغان
پُر کرده آسمانِ شبِ بی‌ستاره را

□

تا هر گرسنه
سهمِ خویش بگیرد،
یک قرص نانِ تازه نهادند حاکمان
بین دو آینه
و نام عشق نوشتند
بین دو آینه

و نام آزادی
بین دو آینه

□

آن‌گاه،
تصویر بی‌نهایتِ نان بود
و عشق و آزادی
بین دو آینه!
و مردمانِ خسته‌ی بی‌سر
صف صف
به‌خط شدند
تا سهم خویش بردارند
بین دو آینه
چیزی نبود آن‌جا
جز بسته‌های نارنجک
که منفجر می‌شد
بیرون ز آینه

۲۰۱۶/۰۵/۲۶

پاریس

خوانِ یغما

در مصلاى مصفايِ اين ديار

به اخلاصى ريايى

چار زانو نشستى

روزه شكستى

هم كاسه با غرابان

خوردی

خوردی

خوردی

بسیار و بی‌شمار و به‌خروار

دل‌های بی‌قرار

جگرهای سوخته

و چشمِ دانایی

□

سرانجام،

عمامه بر تابوت نشاندی

و شادی امام زمانت را

نمازِ وحشت خواندی

با کوله‌باری از نفرتِ تاریخ

و دشنام‌زندگان

۲۰۱۶/۰۴/۰۸

پاریس

«دیرست گالیا»

به ره افتاده کاروان»

«بر من دگر
فسانه دلدادگی مخوان»
تو سایه‌ی کدام بختکِ وهمی
بر شعرِ تابناکِ جسارت
ای شاعرِ بزرگ!

در چله زمستان
باجامه‌ی شبانی
هم‌سازِ گله‌ی گرگانی؟!
«اما در این زمانه که درمانده هر کسی
از بهر نان شب»
تو؛

نوحه‌خوانِ خونِ جوانانِ سربدار
یا روضه‌خوانِ دیو و ددانی؟
ای شاعرِ بزرگ!

«این‌جا به خاک خفته هزار آرزوی پاک
این‌جا به باد رفته هزار آتش جوان»
و تو به هیئتِ درویشان می‌رقصی
در فصلِ عاشقی
بر شطِ خونِ درخشانِ عاشقان
کز خنجرِ برهنه‌ی بی‌داد
بر خاک خفته‌اند
ای شاعرِ بزرگ!

«یاران من به بند...
در هر کنار و گوشه‌ی این دوزخ سیاه»
پیرانه سر تو اما
شولای ترس بر سر کردی
«شب‌گیر» گشته‌ای به تمامی
ای شاعر بزرگ!؟

۲۰۱۷/۰۵/۲۰
پاریس

قتل‌گاه

هر بامداد

پیش از اذانِ صبح

در سرزمینِ زندانی

میان خنجر و فتوا

چندین سرِ محارب و باغی

بر دارِ شرع
آونگ می شود
و خواججهتاشان
خیلِ سپاهیان
همدوش حاجبان و مریدان
پُشت خلیفه‌ی مُنجی
بر فرشِ خون
نماز می خوانند
و در ضیافت قاضی
کباب بریان بر سفره می جووند،
از قلبِ مادرانِ سیه‌پوش
و چشم‌های عاشقِ خاموش

۲۰۱۳/۱۱/۰۶

پاریس

آن که گفت آری آن که گفت نه

در تنگنای تاریکِ محبس
زهرابه را به سبویی لبریز
بر بالینت نهاده‌اند
و ساطوری زهرآگین
بالای سرت

با چشم اندازی
چشم نواز!
یا سبو را سر کش
یا سر
به ساطوری بسیار
که برگنده قصابان فرود می آید
این؛
حکم حاکمان است
در قبله گاه عمامه ها و عباها
و آیات الهی!

□

آن که می گوید: آری
میدان بازی را باخته است
پیش از آن که بمیرد،
به قاتلان
دخیل می بندد
در سرزمین زندانی!
و آن که می گوید: نه

از میدان بازی
سنگری می‌سازد
بود و نبود خود را،
تا زمین زیبا شود

۲۰۱۶/۰۶/۰۶

پاریس

در سرزمین زندانی

هر صبح‌گاه
پیش از طلوع طالعِ خورشید
با فُرقِ معابر
در مسیر چوبه‌های دار
و جنازه‌های باد کرده
سپاهیانِ رنگارنگ
در سکوتی سنگین
رژه می‌روند
پای کوبان

مؤذنان

بر گل‌دسته‌ها

اذان می‌گویند

و در مساجد بی‌داد

قاریان،

به صوتی هراسناک

آیات الهی تحریر می‌کنند:

فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَخْضِرُوا لَهُمْ
وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ

□

امام جماعت

به هیئت قدیسان

ایستاده در برابر محراب

۲۰۱۵/۰۹/۰۸

پاریس

یلدای مادران

صدایت

از حنجره‌ی خونین می‌گذرد
و بر لبانِ خشک و ماسیده‌ات

یخ می‌بندد

هنوز هجرانی می‌خوانی

با نگاهی مات
گم شده در هیچ جا
زخمت را می خراشی مادر!
هنوز هم
چشمان پاییزی ات
این گل را می پاید
خفته در جنون عاشقی
پیچیده در «نه» خونین
پرپر

غرقه در گرداب جنونی مادر!

داغی بر دل
و کینه زاری در جان داری
مرغ سر بریده را مانی
پیش از آن که جان تهی کند،
بال بال می زند!

چه بار سنگینی داری مادرا!

به‌چون بید در معبر باد

پیچان

پیچان

می‌پیچی در خود

و مشت می‌کوبی با درد

بر سینه‌ی زمختِ شبِ سرد

دل پرنده را مانی

بر هیماه‌ای گداخته

گُر می‌گیری

گُر می‌گیری

چه روزگاری داری مادرا!

۲۰۱۵/۰۵/۰۸

پاریس

در سوگ

هر روز
با قارقار کلاغان
و حرص لاش خوران،
به جای تک تک شان
اعدام می شوم
و پرسه می زنم
به چون کرمی شب تاب
میان غنچه های ریخته ی باغ
و برگ های سوخته از داغ

۲۰۱۷/۰۷/۱۱

پاریس

هم‌آوازی با رضا شهابی و رسول بداقی

داد و بی‌داد

گمان مدار
فریادِ دادخواهان
در سرزمینِ زندانی
بر داد می‌نشینند!

فریادِ

داد

داد

دادِ تو را

این جا؛

با دار و تیر و تبر

خاموش می‌کنند

□

این حکمِ حاکمان است:

نماز خواندن در محراب؛

بر فرشِ خون

و سربریدنِ دانایی!

□

بی‌داد را

تو

دادی

این خفته را
تو فریادی
شهابِ کارگرانی
به گاهِ «نه» گفتن
رسولِ رنجبرانی
برای دانایی
شب تابِ رهروانی

۲۰۱۴/۰۶/۱۸

پاریس

برای رفیق شاهرخ زمانی

ستاره راه

تا نشکُفد صدایی در خشمِ کارگر
تا گُر نگیرد این آتش
و مُشت‌ها و دهان‌ها
میادین شهر را
قُرُق نکنند؛

عاشق‌کُشان

به‌نیرنگ

خون‌سرد مثل مرگ

در کارِ قارقارند:

امروز مرده است دلاور
خاموش گشته آوازش!

ای گردِ سرخ

شاهرخ شهمات

شب کور چشم ندارد!

و قارقار کلاغان

غوغای ترس شان است

تو دانه‌ای

به دشتستان

تکثیر می شوی

در سرزمین سوخته‌ی ایران

این جا؛

در این فلاتِ کهن

تا بی شماره

سر و بازو

در کارِ

کارِ زار است

شوریده جان

دلاورِ رعنا!

با آن نگاه ولبخند،

پرپرشدی

و یک سره خاموش؟

باور نمی کنیم

باور نمی کنیم

تو حاضری

در جنگلی از انسان

در بی شماره کارگران

در بازوان شان

در زانوان شان

در سرهاشان

و سوداهاشان

هلا

بنفشه‌ی رخشان

گل همیشه بهاران

با مایی

در مایی

در این شبانه‌ی تاریک

و سنگلاخ و جاده‌ی باریک

۲۰۱۵/۰۹/۱۵

پاریس

برای محمود صالحی و رضا شهابی
و همه‌ی پرومته‌های در زنجیر

این‌جا برقص

ترا که شورِ شباب
و نمکِ جهانی
سهمت
زنجیر است
و سفره‌ی خالی
پس آنک
برقص

دست افشان و پای کوبان
با گسستن زنجیر
در میانه‌ی مستان
و آواز تهی‌دستان

که سرنوشت خونبارت
پیکار است
و تازه کردن این خاک‌دانِ پیر

□

پیر ما گفت:
سازِ سرنوشتت را،
تاریخ می‌نوازد
نه دانایی ما.

تاریخ بی‌قراری‌ها
تاریخ دادوستد
تاریخ دهان‌های گرسنه
تاریخ چشم‌های حسرت،
در افقی گم
تاریخ آرزوهای له‌شده

تاریخ رنج و کار
و قتل گاه مردم هُشیار

□

پیر ما گفت:

ای یار

گل همین جاست

این جا برقص

حلاج وار

حتا

در پایِ دار!

۲۰۱۷/۱۰/۱۱

پاریس

در ماه مه

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گل‌له‌ی سُر‌بی

تن بیجانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

بعد از گذار سال‌های گدازانِ بادپا
فریادشان هنوز
بر گرد خاک

می‌پیچد:

کارگران جهان
متحد شوید

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوه‌ی سُرَبی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

آواز کُشتگان شیکاگو

بر طاق سُرَبیِ این خاک‌دانِ سبز
پیچان است:
سرتاسرِ جهان
میدانگه نبرد
رزمی که بردگانِ زمین
بنیاد کرده‌اند

یک سو ستم‌گران
یک سو ستم‌کشان

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوله‌ی سُرَبی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

ای جانِ اعتراضِ جهان

اردوی رنج و کار
عیدِ شما،
در قتل‌گاه‌تان بنیاد گشته است
خورشیدِ بی‌غروبید
شب‌گیر می‌شوید
با اتحادتان
تقدیرِ آفتابی انسانید

□

شیکاگو
شیکاگو
در ماه مه
حمام خون
گل‌وله‌ی سُر‌بی
تن بی‌جانِ کارگران در میدان
و پرچم خونین در اهتزاز

□

هر گوشه‌ی جهان
یک‌دست و یک‌صدا
آزاده و رها

پیچد به بام و بر
آوازِ کارگر:
تقسیمِ عادلانه‌ی ثروت
مزدی مساویِ زحمت
شور و شرار این آواز
ناقوسِ زندگانیِ کار است
و دیو استعمار
چون مار زخم‌دار
پیچان است

□

شیکاگو
شیکاگو
در ماه مه
حمام خون
گل‌وله‌ی سُر‌بی

تن بی جانِ کارگران در میدان
و پرچم خونین در اهتزاز

□

این اختاپوسِ صد سر
طاعون کارگر
زالوی رنجبر
تا هست در جهان،
رنجِ شما زیاد
کارِ شما به باد!

یک سو شما
و دست‌های پُر از خالی
یک سوی سارقان،
با ارتش و حکومت و زندان
رزمی است نابرابر
اما،
رزمی است ناگزیر

□

شیکاگو
شیکاگو
در ماه مه
حمام خون
گلوهی سُرّبی
تن بی جانِ کارگران در میدان
و پرچم خونین در اهتزاز

□

عیدِ شما
مثالِ پرچم‌تان سرخ است
و شادی از دلِ خون می‌زند برون
تا بِشکُفد جهان
و سفره‌های خالی
پُرگردد
از نان و عشق و شادی
و شوق و شور و آزادی
تا این جهانِ کهنه بمیرد،

و بَرکنیم پاک
ناپاک را از عرصه‌ی زمین،
کارگران
به پیش!

□

شیکاگو
شیکاگو
در ماهِ مه
حمامِ خون
گلوله‌ی سُرَبی
تن بی‌جانِ کارگران در میدان
و پرچمِ خونین در اهتزاز

□

آوازِ کُشتگان
پیچان است
بر طاق این رواق زبرجد

و چون کبوتر و قُمری
پَر باز می‌کند
پرواز می‌کند
به زمین و زمانه‌ها:
ای نوگلی که نشکفته
در دست باد

پژمردی

هفده بهار داری و پیری
از زندگانی خود سیری
آخر چه رفته است که شادی
گم‌گشته در نگاهِ ملولت؟
آن خون که می‌شکفت
بر گونه‌ی جوانت، کو؟
در این میانه کجا رفت
آن نوگلِ شکفته‌ی شاداب؟
آن شور و شوق و جوانی
آیا

رفته‌ست یکسره،

در سینه‌ریز دختر ارباب

و گونه‌های ملتهبِ سرخش!
این خونِ توست که جاری‌ست
در قلب او که می‌زند این سان شاد
از دست سارقان
آن روزگار رفته
به چنگ آر

با دادخواهی و پیکار

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گل‌وله‌ی سُربی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان

و پرچم خونین در اهتزاز

□

فریاد کُشتکان شیکاگو

پیچد به بام و بر
پیچد به هر گذر:
ای کارگر!
این مار هفت سر
با وعده و توانش
و خیره سر زبانش
در گیرودار چاره
که افسون کند ترا
آن‌گه که راه بستی
بر کوره راه سازش
روباه پیر،
یک سره تغییر می‌کند!
ویرانی ترا او
تدبیر می‌کند
به چنگ و به دندان خونچکان
جرم تو در شعار تو جاری‌ست:
زیرا که جرم تو
بر سرخی شعارت جاری است:

تقسیم عادلانه ثروت
مزدی مساوی زحمت

□

شیکاگو

شیکاگو

در ماه مه

حمام خون

گلوله‌ی سُرّبی

تن بی‌جانِ کارگران در میدان
و پرچمِ خونین در اهتزاز

□

فریاد کُشتگان شیکاگو

مثل بهار

در هر بهار می‌آید:

اُردوی رنج و کار!

عید شما در قتل‌گاه‌تان

بنیاد گشته است
باهم یکی شوید به چون پیچک
در هم تنیدگان،
گل می دهند فراوان
کارگران
به پیش!

۱۹۷۹/۰۴/۲۱

رشت

من از تفنگ بیزارم

من،

از تفنگ و سنگ

بیزارم

از خونِ منتشر شده بر کوچه

و قلبِ عاشقِ خاموش

از زخمِ سردِ مرگ

و کینه‌ی سترونِ خاموش

از ازدحامِ عاطفه‌ی کور

و خشک‌سالی گلزار عاشقی

از انفجارِ آتشِ نفرت

و لحظه‌ی کبودِ خشونت

از زندگانی کوتاه را به دار کشیدن
از چشم در برابر چشم
و دندان برابر دندان،
بیزارم

من،

از تلاشی رؤیا
و بال‌های سوخته‌ی پرواز،
ازهای‌های نفس‌گیرِ مادران
وقتی که کودکان
چون ماهیانِ له‌شده در طوفان
قی می‌شوند به ساحل،

بیزارم

من از دهانِ بازِ فرزندان
و دست‌های

خسته،

پُر از خالی

و تن‌فروشیِ گل‌ها
به گرگ‌های بیابانی

بیزارم

از چشم‌های خودم هم

بیزارم

وقتی که چشم‌های جوانت

در کینه‌زار شبِ هول

با آبِ آتشینِ مقدس

می‌سوزند

من از تمامی این لحظه‌های جنگلیِ تار

خویِ ددِ پلشتِ گرازان

در این گدازه‌ی گردان

بیزارم

بیزارم

پس می‌روم

نگار!!

چون دادِ بی‌صدایان

سنگ و تفنگ

بردارم

۲۰۱۴/۱۱/۲۴

پاریس

شب‌نامه

تا خیابان‌های شورشی
تهی شود از فریادِ مردمِ اعماق
کمین کرده‌ای
یا چکمه‌ها
و مسلسل‌ها!

ای آیتِ خداوندا
ای آن که سرخ گشته ترا رُخ
از خونِ نوجوانان!
در هیچ جنگلی آیا
غوغای بی‌شماره‌ی مرغان
با تیر و دام و تبر
خاموش می‌شود؟!؟

بگریز!
بگریز!
از مردمانِ خسته‌ی در بند
از مردمانِ رقصان در میدان
بگریز!
خاموش می‌شوی
چو شبِ تار،

در سحر
بگریز از قیامتِ آتش!
آشفشانِ خشم است ای
گل‌داده در خیابان‌ها
این حاصلِ شکفته‌ی بی‌داد است

کز انفجارِ صاعقه‌وارش
می‌توفد
و پای کوبان،
می‌پیچد
رقصان
رقصان،
بر مدارِ دلکشِ آزادی
با شادی
بر مدارِ نان
و آبادی
در کوچه
و خیابان
در ایران

۲۰۱۸/۰۱/۰۱

پاریس

هشت مارس!

آواز روشنت را
پرنده‌ای غریب می‌خواند

با بال‌های بسته

منقاری شکسته

در ایرانِ قاریان،
قُمری جان!
برگِ سوانِ پُرشکنت
گلِ سرخی نشانده‌اند؟!
نه!
تاجِ خاری بر سر
صلیبِ سرنوشتی برشانه
به جرمِ آوازی بی‌هماواز
برابری....

۲۰۱۸/۰۳/۰۸

پاریس

برای اسماعیل بخشی و همدستان بی شماره‌اش

سرخ باد

پرچم‌ها

مُشت‌ها

و حنجره‌های زخمی:

نان

کار

آزادی

اداره شورایی

□

افق را بنگر!
سرخ باد می وزد
دریا توفانیست،
اسماعیل!
بادبان‌ها را بکشیم
بادبان‌ها را بکشیم
دریا نوردان
بی‌شمارند...

۲۰۱۸/۱۱/۲۷
پاریس

دفتر سوم

آن سوی پرچین

به آیلان و بی‌شمار کودکان قربانی فرار از جنگ

ماهی شدی بچه؟!

رفتی به اعماق
تر گشته و برگشته‌ای باز
ای بچه‌ی تُخس؟
پس خواهرت کو
آیلان شیطان!

با هم مگر آن شب نرفتید
در آن شب تار
در قلبِ طوفان
خیزاب بازی؟
جا قحط بود آخر

پسر جان!

از کوسه و عفریته‌های آب
و از نهنگ و دیو جادوگر
از باد و تاریکی و دریای هراس‌آور

نترسیدید؟!

□

از بمب ترسیدیم

آقا

از یه سر و دو گوش‌ها

از بچه‌خواران

از خون و از آوار ترسیدیم

آقا

ماهی شدیم و در پناه آب
رفتیم باهم
تا کهکشان‌های پُر از آبی
تا موج‌ها و اوج‌ها
در بازی خیزاب،
گشتیم در خواب
و خواهرم
در این میان گم شد
من ماندم و این ماسه‌زاران
لالایی یک‌ریز باران
دریای آرام
و ساحلِ رام

۲۰۱۶/۰۴/۲۴

پاریس

غریبه

صبح‌گاه است
هوا خاکستری
از آسمانِ سُربی
باران می‌بارد،
نم‌نم

برگ‌های سبز چنار پیر
تن می‌شویند زیر باران
و دوده‌ی سیاه گازوئیل
می‌ریزد
روی اسفالت خیس خیابان

عابران
خیس از باران
در شتابی پُر تشویش
با لپ‌تاپ‌ها و پوشه‌های قطور
و گوشی‌هایی در گوش
در گذرند
از پشت شیشه‌ها
در کافه‌ای دونبش
و سایه‌بان سبزش
جا خوش نموده است
غریبه
خیره به عابران
فنجان خالی قهوه را
در چنگ می‌فشارد
و روزگارِ خالی خود را رصد می‌کند

بی کار
بی دیار
بی یار
در اندوهی خیس
و فردایی تاریک

۲۰۱۷/۰۳/۱۴

پاریس

برای زنان قربانی؛ در «جهاد نکاح» داعشی‌های
عراق، ایران، افغانستان، نیجریه و...

کابوسی ماهِ تاریک

جارچیان:

مُنجیانِ پیروزِ مست
بر تلِ آبادی‌های فتح‌شده
بر مناره‌ها و معبرها

به بانگ بلند،

ندا می دهند:

دختران

همسرانِ کافران

بیوگان

حرم‌های مردانِ مغلوب!

ما فاتحانیم

به شمشیرِ آخته

آنک

حلال مائید

و حرام دوزخیان

با خلیفه‌ی مسلمین جهان

ابوبکر البغدادی

بیعت کنید

□

فاتحان:

فاتحان را

از چشمه‌سارتان

سیراب نمایید

چشمه‌سارانی که خدای آفرید
از برای شُربِ مردانِ جهادگر
دختران

همسرانِ کافران

بیوگان

کشتزارانِ مردانِ پیروز!
با فاتحانِ مسلمان

آراسته در عِفافِ حجاب

به حجله درآیید

□

راویان:

پس آن گاه

مردانی بی‌چهره

پیچیده در سیاه‌جامه

دُژم

تیره‌چشم

و خیره‌سر

با خنجری خون‌آلود

برشالِ کمر

و سر بریده‌ی مغلوبان
در دست
به حجله اندر شدند
تا کام از غنائم جنگی بستانند

□

شاهدان :

زنانِ آسیمه‌سر

اما

دربه‌در

در صحرای هول و شقاوت

بر شطی از خون و ادرار

آهوانی بودند

تک‌افتاده

بی‌یار

به‌چون بیدبُنان،

در معبر طوفان

می‌لرزیدند

می‌لرزیدند

می‌لرزیدند

و در هراسِ تَبِدارِ خود
می سوختند

پژمرده می شدند

می مُردند

و زمین؛

از چرایی بودنِ خود

شرمگین بود

۲۰۱۴/۰۷/۰۹

پاریس

دختر کوبانی!

آن‌گاه که عشق و آزادی
به‌چون گیسوان تو
شکن در شکن

گره می‌خورد
آینه
آب می‌شود

در نگاه آهوانهات

و دیوار شب

خراب می شود

□

در خامشای شب

برمی خیزی

خواب آلود

گیسوان را می بافی

قطار فشنگ حمایل دوش

بند پوتین

سفت می کنی

چشم می چرخانی

و گوش می خوابانی

هشیاری

و بیداری

□

هر سایه می تواند

مردی باشد

بی چهره

به چون قصابی

خیره

و ایمانی

تیره

صدای سقوط برگ را هم

می شنوی

رهوار و سرشار،

پاورچین

پاورچین

از سنگری

به سنگر دیگر

پای می کشی

□

نیمی ز عشق

لبالب

نیمی ز کینه

سرشاری

سنگر گرفته‌ای برابر طوفان
که زمین را می‌درَد
خانه را می‌بَرَد،
و کودکان
هزار
هزار

له می‌شوند
با بمب و توپ‌خانه و خواری
گرسنگی و بیماری

در قندهار و دهلی و نیجر
در اصفهان و سقز و تبریز
در غزه و دیاله و شامات
در نینوا و موصل و تکریت
در چادرهای بی‌شمار
مردم آواره
در خون و خوف و گنداب
در سنگرهای بی‌سلاح عین‌العرب...

□

هلا

دلا

دلیر

دختر کوبانی

رنگین کمان رویایت

می‌تابد

بر آسمان غم‌زده‌ی خاور

به‌چنگ و با دندان

می‌جنگی

برای آزادی

و داد

آبادی

۲۰۱۴/۱۰/۲۳

پاریس

اندوهِ ماهِ خسته

(یک قطعه برای اجرا)

پسرک با چشمانی سرخ
و نگاهی بی‌رمق
به ماه خیره شد
ماه خندید و چشمکی زد:
نیازی داری؟
پسرک گفت:
می‌بینی که!

خانه‌ی کوچک‌مان
تنگ و نمور است
تاریک و باریک!
هر شب،
با شعله‌های شمع
غول‌هایی از این دیوارِ نمناک
بیرون می‌زنند
و گرداگردِ من می‌رقصند
مادرم می‌گوید:
این‌ها دیوند
دیو!
اگر نخوابی
تو را می‌خورند!
بخواب
تا برگردم
و می‌رود تا به قولِ پدر
جوانیش را بفروشد
من اما
از هراس خوابم نمی‌برد

لرزان

پناه می برم به پدر
که زانو بغل گرفته،
زیر لب می گوید:
آرام باش پسر!
او رفته است
نان و دوا بیارد

□

ماهِ غمگین

خنده اش را می دزدد:
من با توام

نترس!

این سایه های رقصان
بازی شعله های شمع است
با نرمه بادی دیوانه
خودم روشنت می کنم
به شمع و چراغ
نیازی نیست

پسرک بغض آلوده می گوید:
تن پوشم را فروخته ام امروز
این جا؛
استخوان هایم
از سرما می سوزد
آن را پدر
پیدا کرده بود
تا در گرمایش جان بگیرم
سوز سرما می آید پایین
در جانم می نشیند
مثل همین دیوها که دیوانه سر
به دورم می رقصند

ماه در خود شکسته
اما حق به جانب گفت:
پس من چکاره ام؟
خودم گرم می کنم
به تن پوشی نیاز نیست
پسرک با ناامیدی گفت:

ای ماه بزرگ
تو دوری
گرمایت به من نمی‌رسد
به خورشید بگو
چتر گرمش را باز کند
ماه گفت:
تا او بیاید
من با تو هستم
پسرک گفت:
تو در تاریکی هستی
من از تاریکی می‌ترسم

ماه گفت:
می‌آیم پایین
با روشنایی و گرما
پسرک ذوق‌زده پرسید:
با کاسه‌ای آش داغ؟
ماه، مادرانه لالایی سر داد:
به خواب‌های طلایی که رسیدیم؛

گرمای تنم
گرمت می کند
نور مهربانم
روشنی می سازد
و برهیمه‌ای که از نفسم گر می‌گیرد
به کاسه‌ی آشی داغ
میهمان می‌شوی
پسرک غرقه در رویای شیرینش
مشتاق بود، بداند:
پدر و مادر من هم مهمانند؟

ماه پاسخ داد:
غمی نیست جانم!
من،
ماه تابانم
میزبان تمام گورخوابان
چشمانت را ببند
همین جا منتظر بمان
تا سوار بر کالسکه‌ی ابر

فرود بیایم
پسرک
مکشی کرد...
آرام و رام
با پلک‌های فروافتاده پذیرفت:
باشد
منتظر می‌مانم...

ماه خسته
چیزی نداشت
جز نوری که از خورشید
به عاریه گرفته بود!
دل شکسته
در اندوه سنگینش تاریک شد
و سرافکنده
پشت ابر سیاهی پنهان گشت
هم‌چنان که
می‌بارید
مانند ابر بهاران،

پاورچین

پاورچین

از گور خوابان گذشت

تا خودش را

به دریا اندازد...

۲۰۱۶/۱۲/۲۹

پاریس

نکته‌ها

● عنوان کتاب «این‌جا برقص» برداشت از جمله گویا و زیبای مارکس است: گل همین‌جاست، این‌جا برقص! «صفحه بیست‌وشش، فصل اول از چاپ دوم هجدهم برومر لویی بناپارت، ترجمه‌ی پورهرمزان». در زیرنویس همین صفحه آمده است که این اصطلاح را مارکس از روایت: «رودس این‌جا است، این‌جا بپَر!» گرفته است. روایتی است از افسانه «لافزن» اثر «ازوپ» شاعر افسانه‌سرای یونان باستان. داستان حکایت لافزنی است که مدعی بود در جزیره «رُودس» پَرش‌های عظیم می‌کرده است! و به هر شهری که می‌رسیده، این را ادعا می‌کرد و وقتی مردم از او می‌خواستند بپَرَد، می‌گفت این‌جا نه، در جزیره رودس! در یکی از شهرها، مردم برای این‌که دستش را رو کنند، گفتند: رودس این‌جاست. این‌جا بپَر! یعنی این‌گوی و این‌میدان! و مارکس همین معنا را در پیوند با مبارزه طبقاتی در فرانسه با جمله‌ای زیبا و گویا به‌کار برده است: گل همین‌جاست، این‌جا برقص!

● سه دفتر حاضر در واقع تداوم سه دفتر کتاب شعر «گوزن و صخره» است. از رفیقم به‌رنگ جان نجمی با آن همه دقت و حساسیت در ویرایش و آرایش این دفترها سپاس‌گزارم.

□ با گالیا و پریا، صفحه ۱۵

● شعر متأثر از صحنه دیدار مادری است در زادروز تولدش، با جسد دو فرزند هم‌زاد در دو تابوت کوچک کودکانه. تصادف هول‌ناکی که با چپه شدن اتومبیل، دو گنجشک ما، برابر دیدگان مادر و پدر، رفتند! شهاب‌الدین باغبان، گورکنی است در گورستانی در لندن که گل می‌کاشت بر مزار این نوگلان.

- آوازخوان، صفحه ۵۳
- «مردمان را نشاء می‌کنند/ هزار هزار.» اشاره‌ای است به کشتار مزدکیان در دوره انوشیروان. نقل است که این شاه «عادل» چند هزار مزدکی را تا نیمه در چاهک‌های پر از گچ مذاب فرو کرد تا به مرور جان بدهند!

- دیربست گالیا، صفحه ۶۳
- خطابی اعتراضی است به شاعر معاصر ایران و عضو حزب توده، هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه). وی هنگام رای دادن به کاندیدای ریاست جمهوری حکومت اسلامی، حسن روحانی، با نشان دادن ورقه رای، عکسی به یادگار گرفت تا تاریخ ادبیات، مماشات چهل ساله او را با رژیم شکنجه و کشتار و سانسور اسلام‌پناهانِ قدار، از یاد نبرد!

- آن که گفت آری/ آن که گفت نه، صفحه ۶۸
- عنوان شعر از برتولت برشت وام گرفته شده است، در نمایش‌نامه‌ای به همین نام.

- در سرزمین زندانی، صفحه ۷۱
- برگردان فارسی آیه قرآن در این شعر به‌قرار زیر است: مشرکان را هر جا یافتید به‌قتل رسانید. دستگیرشان کنید. محاصره‌شان کنید و از همه‌سو در کمین آنان باشید. (قرآن سوره توبه، آیه چهار)

- یلدای مادران، صفحه ۷۳
- شعر متاثر از پایداری مادران عزاداری است که رژیم اسلامی جگرگوشه گانشان را هزارهزار در دهه‌ی شصت و بعد از آن به قتل رسانید. آنان تا دم مرگ در خاوران‌های سراسر ایران به دنبال گم‌شده‌ی خود می‌گشتند؛ و حکایت هم‌چنان باقی است.

- خوان یغما، صفحه ۶۱
- اشاره دارد به‌هاشمی رفسنجانی معروف به اکبر شاه و یکی از معماران نظام جمهوری اسلامی به‌هنگامی که عمامه‌اش را بر تابوت نشانده و چاکران، تا گورستان بدرقه‌اش کردند.

- داد و بی‌داد، صفحه ۷۷
- هم‌آوازی با دو کارگر زندانی است: رضا شهبابی فعال مبارز جنبش کارگری و رسول بدایقی آموزگار مبارز.

- ستاره راه، صفحه ۸۰
- شعر در رثای شاهرخ زمانی است. کارگری مبارز، اندیشمند و سازمان‌گر. زندان‌بانان او را در زندان به قتل رسانیدند و اعلام کردند وی به مرگ طبیعی درگذشته است! این ترفند جنایت‌کارانه و این نوع قتل چندین و چندبار در زندان‌ها و بازداشتگاه‌های رژیم فقها رخ داده است؛ از جمله در خیزش دی ماه سال نودوشش.

این جا برقص، صفحه ۸۵

□

●

بازتاب صحنه‌ای تکان‌دهنده و بی‌نظیر است: دو چهره‌ی سرشناس فعال کارگری، محمود صالحی و رضا شهابی را زندان‌بانان جمهوری اسلامی از زندان به بیمارستان می‌آورند برای مداوا، با دو نگهبان مسلح و سومی که به دست هر کدامشان وصل است. در همان حال، دست و پای‌شان را با زنجیر به میله‌های تخت می‌بندند! محمود صالحی را که کلیه‌اش در زندان از بین رفته بود، آورده بودند برای دیالیز و رضا شهابی بی‌حال و بی‌رمق را پس از اعتصاب غذایی طولانی آورده بودند تا مهره‌های خراب گردن و کمرش را مرمت کنند!!

در همین شعر، «نمک جهان» عبارتی است برگرفته از موعظه‌ی مسیح بر بالای کوه؛ و اشاره دارد به انسان. (انجیل متی، فصل پنجم، آیه سیزدهم)

در ماه مه، صفحه ۸۸

□

●

شعر در اردیبهشت پنجاه‌وهشت در شهر رشت سروده شده. تنها سالی که پس از انقلاب شکست خورده، هنوز قدرت دوگانه در صحنه مسلط بود. در این سال کارگران و کمونیست‌ها موفق شدند با شعارها و مطالبات و پرچم‌های‌شان، راه‌پیمایی با شکوهی را از دبیرستان شاهپور رشت تا مرکز شهر (میدان شهرداری) در روزی درخشان و آفتابی برگزار کنند. این سروده پس از چندین بار چاپ، با تغییراتی در این جا باز نشر می‌شود.

در همین شعر: تقسیم عادلانه‌ی ثروت / مزدی مساوی
زحمت، بازتاب آمال‌های جنبشی معین در آن روزگار است؛
و نه جای‌گزین شعار سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان
و لغو کارمزدی.

□ سرخ باد صفحه ۱۰۹

● اسماعیل بخشی فعال جوان جسور و چهره نمادین کارگران
و نماینده اعتصابات سندیکای هفت‌تپه در تلاطم پس از
دی‌ماه سال نودوشش است که «کار، نان، آزادی و اداره
شورایی» را زبانزد کرده است و رژیم شکنجه را به چالش
گرفته است.

□ ماهی شدی بچه؟!، صفحه ۱۱۱

● سرگذشت مکرر کودکان پناهجویی است که از جهنم جنگ
در خاورمیانه فرار می‌کنند و گرفتار طغیان دریا می‌شوند.
این سروده با مشاهده پیکر بی‌جان «ایلان»، کودک خردسال
کرد، آمده است. پیکر کودک خفته با تن‌پوشی آراسته برای
سفر را امواج به ساحل آورده بود.

در همین شعر، «یه سر و دو گوش»، کنایه‌ای است به انسان
برای ترساندن بچه: «خاک به سرم بچه به هوش آمده /
بخواب ننه یه سر و دو گوش آمده» از شعر زیبای «روسا و
ملت» اثر علی‌اکبر دهخدا.

□ کابوس ماه تار یک، صفحه ۱۱۷

● مرثیه برای زنان «ایزدی» یا «یزیدی» است که توسط مردان داعشی به عنوان «غنیمت جنگی» به زور مورد تجاوز و تصاحب قرار گرفتند، به شیوه‌ی مسلمانان فاجعه در صدر اسلام این فاجعه در کردستان سوریه در جنگ کثیفی که به مردمانش ربطی نداشت، الا قتل عام شدن و آوارگی، رخ داده است.

□ دختر کوبانی، صفحه ۱۲۲

● متاثر از مقاومت دلیرانه زنان کوبانی «رژاوا» در کردستان سوریه بوده است در مقابل حکومت اسلامی داعش، در جریان جنگ‌های نیابتی در سوریه پس از جنبش موسوم به بهار عربی.

□ اندوه ماه خسته، صفحه ۱۲۸

● قصه‌ای است برای کودکان پی‌خانمان معتاد «گورخواب» در ایران در بند حکومت اسلامی. و تقدیم است به «علی» کودک گور خواب و هم‌سالان فراوان او.

از این قلم:

- بعد از آن سال‌ها (مجموعه داستان)، انتشارات گلشاهی، تهران، ۱۳۵۲.
- کارنامه احیاء (مجموعه داستان)، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۵.
- دفترهای شعر زندان (مجموعه شعر)، انتشارات حسن ضیاء ظریفی، لندن، ۱۳۵۶.
- آواز خروسان جوان (دو منظومه)، انتشارات یاشار، تهران، ۱۳۵۷.
- در جاده رهایی (مجموعه شعر)، انتشارات یاشار، تهران، ۱۳۵۷.
- در ماه مه (یک منظومه)، انتشارات راه کارگر، تهران، ۱۳۵۹.
- تیرباران (یک قصه و یک گزارش)، تبریز، ۱۳۵۹.
- چهار فصل (یک منظومه)، انتشارات فردا، کلن، آلمان، ۱۳۶۸.
- خوشه‌های آواز (سه دفتر شعر)، انتشارات فروغ، کلن، آلمان، ۲۰۰۴.
- گوزن و صخره (سه دفتر شعر)، انتشارات فروغ کلن، آلمان، ۲۰۱۲.
- این‌جا برقص (سه دفتر شعر)، کتاب حاضر.
- با سعید در راه (مجموعه مقالات ادبی)، آماده‌ی چاپ.



Poem * 15

Dance Here

Three books of poems

British Library Cataloguing Publication Data: A catalogue record for this book is available from the British Library | ISBN: 978-1-9993747-8-5|

|First Edition: Mehri Publication, 2018. 146.p |

|Printed in the United Kingdom, 2018 |

© Hassan

Copyright © Hassan Hessam, 2018

© 2018 by Mehri Publication Ltd. \ London.

All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying and recording, or in any information storage or retrieval system without the prior written permission of Mehri Publication.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com



www.mehripublication.com

Hassan Hessam
Dance Here



در سوگ

هر روز
با قارقار کلاغان
و حرص لاش خوران،
به جای تک تک شان
اعدام می شوم
و پرسه می زنم
به چون کرمی شب تاب
میان غنچه های ریخته ی باغ
و برگ های سوخته از داغ

حسن حسام نویسنده، شاعر و فعال سیاسی، متولد رشت است. او کار نویسندگی را از سال هزار و سیصد و چهل با نوشتن داستان کوتاه و گاه شعر و همکاری با نشریات ادبی آن زمان، بویژه نشریه «بازار ویژه هنر و ادبیات» آغاز کرد. اولین مجموعه داستانش با نام «بعد از آن سالها»، در سال ۱۳۵۲ توسط انتشارات گلشاهی در تهران منتشر گردید. او در طی این سالها، علاوه بر همکاری مستمرش با نشریات ادبی و سیاسی داخل و خارج، یازده مجموعه داستان و شعر منتشر کرده و آثاری هم در حوزه شعر، داستان و نقد و نظر در دست انتشار دارد.

حسن حسام زندانی دو نظام و از اعضای اولیه کانون نویسندگان ایران بوده است و در تبعید هم از آغاز تا کنون در کانون نویسندگان ایران در تبعید فعال است.

ISBN-13: 978-1-9993747-8-5



9 781999 374785